

### بر خورد کهنه، نظم نو



نوآم چامسکی، نظم‌های کهنه و نوین جهانی، ترجمه مهبد ایرانی طلب، انتشارات اطلاعات، چاپ اول، تهران ۱۳۷۵، ۵۲۶ صفحه، ۸۰۰۰ ریال.

چامسکی، استاد دانشگاه پنسیلوانیا و زبان‌شناس مشهور امریکایی، از رهبران جنبش مقابله با جنگ ویتنام در دهه ۱۹۶۰ و از نظریه‌پردازان برجسته و بنام علوم سیاسی است. اثرات مبارزات سیاسی او در بسیاری نوشته‌هایش، از آن جمله، کتاب حاضر، مشهود می‌باشد. در این کتاب، چامسکی با استناد به وقایع کانون‌های بحران در جهان امروز مانند خاورمیانه و امریکای لاتین به انتقاد شدید از سیاست‌های کشورهای شمال-به‌ویژه ایالات متحده- در قبال مسائل جهانی و برخوردهای آنها با مسائل مختلف در جریان جنگ سرد و بعد از آن، یعنی به عبارت دیگر به مقایسه این سیاست‌ها در نظم کهنه و نظم نو جهانی می‌پردازد. چامسکی ایالات متحده و حامیانش را قانون‌شکن، خشن و راهزن می‌داند.

در این کتاب سه فصلی، نویسنده به بررسی محورهای اصلی نظم جهانی کهنه، یعنی نظامی که بر جهان از جنگ دوم جهانی تا فروپاشی اتحاد شوروی حاکم بود، پرداخته و به عملکرد شرق و غرب و نقاط اشتراك و افتراق آنان اشاره می‌کند. سپس با معرفی خطوط اصلی نظم نوین جهانی، که پس از فروپاشی اتحاد شوروی محور اصلی سیاست ایالات متحده قرار گرفته است، به این نتیجه می‌رسد که «دوران کنونی، یاد مراحل مهمی از گذشته را زنده می‌کند» (ص ۲۳۳) و در واقع «نظم نوین جهانی،

همان نظم کهنه است، با صورتکی دیگر» (ص ۴۸۳). چامسکی این وضعیت جدید را «راهزنی بین‌المللی به صورت نظام یافته» می‌نامد.

چامسکی بر این نظر است که غربی‌ها هنوز بنا به گفته چرچیل، خود را «مردان ثروتمندی می‌دانند که در صلح و آرامش در خانه‌های خود زندگی می‌کنند... زیاد خواه نیستند و اگر در رأس سایرین قرار گرفته‌اند» به دلیل زیاده‌خواهی نبوده بلکه به دلیل قدرت‌شان است. چامسکی بر این باور است که این ارزیابی نسبت به خویش، چه در جنگ سرد و چه در حال حاضر، تصور حاکم بر ذهنیت غربی‌ها بوده است. همین تفکر بود که به چرچیل مجوز بکارگیری گازهای سمی علیه «قبایل نامتمدن» را صادر کرد و هم اکنون نیز همین تفکر است که مجوز بسیاری از دخالت‌ها در سایر کشورها را در اختیار غربی‌ها می‌گذارد.

چامسکی بر این نظر است که «پیشینه مضبوط تاریخی نشان می‌دهد که ایالات متحده و شرکای آن، جنایت‌های بی‌رحمانه را تحمل می‌کنند یا خود به آنها دست می‌زنند به شرط آن که منافع مردان ثروتمند از آن راه تأمین گردد» (ص ۷۴). در واقع تنها جنایتی که آمریکا تحملش را ندارد، جنایت «نافرمانی» است. یعنی به عنوان مثال همان جنایتی که بنیادگرایان اسلامی به آن مبادرت کرده‌اند. به این دلیل است که آمریکا از هیچ تلاشی برای متنبه کردن عراق در حمله به کویت فروگذار نمی‌کند، اما در مقابل جنایات صدام علیه شیعیان در جنوب کشور، واکنشی نشان نمی‌دهد و حتی از نظر خبری نیز این واقعه را تحریم می‌کند. به اعتقاد چامسکی، پس از جنگ سرد و کنار رفتن صورتک‌ها، حال می‌توان فهمید که «توسل به مقوله امنیت ملی، عمدتاً فریبکارانه بوده و در چارچوب جنگ سرد چون ابزاری برای توجیه سرکوب ملی‌گرایی مستقل در اروپا، ژاپن یا جهان سوم به کار گرفته شده است» (ص ۶۲).

پس از افول اتحاد شوروی در دهه ۱۹۸۰، آمریکایی‌ها ناامیدانه به جستجوی «هراس افکنی بین‌المللی» می‌پردازند؛ قاچاقچی لاتینی مواد مخدر؛ بنیادگرایی اسلامی و یا بی‌ثباتی و تباهی جهان سوم به‌طور کلی، جانشین‌هایی برای شوروی و کمونیسم و مضامینی در خدمت هراس افکنی بین‌المللی محسوب می‌گردند و به عنوان ابزارهایی برای «مهار جمعیت» مدنظر می‌باشند. در آغاز دوران نظم نوین جهانی، آمریکا در جنگ خلیج فارس شرکت می‌کند. چامسکی معتقد است که دولت بوش در جنگ خلیج فارس، هرگونه راه حل دیپلماتیک بحران تصرف کویت را رد کرد. چون ایالات متحده می‌ترسید که عراق از کویت عقب‌نشینی کند و فرصت طلایی بدست آمده برای ادب کردن کشور مورد حمایتش را که حالا نافرمانی می‌کرد و به حامیان قدرتمندش اعتنایی نداشت، از دست بدهد. همان کاری که در نظم کهنه در مورد ملی‌گراها یا نافرمانان انجام می‌داد. او می‌نویسد: «ایدئولوژیست‌ها حق دارند سیاست و اشنگتن رانست، به عراق، یک مورد آزمایشی برای نظم نوین جهانی تازه اعلام شده بدانند. نخستین درسی که ما از این مورد می‌آموزیم این است که ایالات متحده

بولتی خشن و قانون شکن است» (ص ۵۲).

در فصل دوم کتاب، نویسنده به مسئله بدست گیری قدرت از راه هدایت افکار عمومی، سانسور و اعمال فشار اقتصادی بر کسانی که در جبهه داخلی «دشمن» محسوب می شوند می پردازد. به نظر وی، «دموکراسی موجود از درون بیشتر از بیرون می ترسد. کوشش های بخش هایی از مردم که در حاشیه قرار گرفته بودند، برای ورود به عرصه سیاسی در دهه ۱۹۶۰، از سوی نخبگان وحشت زده لیبرال به عنوان «بحران دموکراسی» محسوب شد و اینان در صدد چاره برآمدند. کمیسیون سه جانبه ای تشکیل شد که در نخستین بررسی عمده خود به نام «بحران دموکراسی» اعلام کرد که تنها، با بازگرداندن بخش های مردمی به حالت تأثیر پذیری و اطاعت می توان بر «حکومت ناپذیری» حاصل از این بحران چیره شد. این کمیسیون را «دیوید راکفلر» بنیان نهاده و نخبگان لیبرال جهان وطن را از ایالات متحده، اروپا و ژاپن گرد هم آورده بود. . . . مخبر کمیسیون، پروفیسور ساموئل هانتینگتون از دانشگاه هاروارد با حسرت به عصر زرین گذشته نگاه می کرد. یعنی عصری که «ترومن می توانست با همکاری جمع کوچکی از حقوق دانان و بانک داران و استریت بر کشور حکومت کند»، به گونه ای که «دموکراسی» به خوبی کار کند و دچار «بحران» نشود!» (ص ۱۶۹).

مشکلات اقتصادی امریکایی از جنگ دوم، از دیگر مواردی است که در کتاب، مورد بحث قرار می گیرد. مسائل جدی اقتصادی در پایان جنگ دوم جهانی دامن گیر ایالات متحده شد و این مشکلات اساسی، «این اعتقاد را که سرمایه داری شاید نظامی ماندنی باشد، از میان برد» (ص ۱۸۰). ایالات متحده می بایست همواره بازارهایی مطمئن در خارج از مرزهای خود داشته باشد. «اقتصاد ایالات



متحدہ در صورت نداشتن چنین بازارهایی ممکن بود: باردیگر دچار رکود گردد... افزون بر اینها، سودهای حاصل از جنگ، سرمایه‌های ذخیره‌ای عظیمی را در اختیار اربابان اقتصاد ایالات متحده نهاد بود و این اربابان دوست داشتند این سرمایه‌ها را به ویژه در کشورهای ثروتمند غرب سرمایه‌گذاری کنند. تنها به این دلیل‌ها بود که بازسازی جهان صنعتی به صورتی که برای قدرت ایالات متحده مناسب باشد، در دستورکار برنامه‌ریزی جهانی قرار گرفت» (ص ۲۱۸).

چامسکی، جهانی شدن اقتصاد را از مهم‌ترین خطوط اصلی نظم نوین جهانی می‌داند ولی معتقد است که در این نظم نوین، همچنان مانند گذشته، قرار بر این است که جهان از سوی ثروتمندان و برای ثروتمندان اداره شود. پیمان‌هایی که در این «جهانی شدن اقتصاد» به وجود آمده است، یعنی پیمان‌های «تجارت آزاد»، نه تنها «آزاد» نیستند بلکه چندان ارتباطی هم به «تجارت» ندارند. این پیمان‌ها قدرت شرکت‌های چندملیتی را افزایش و در نتیجه آن «تجارت» را (به معنای دقیق و ژوئه) کاهش می‌دهند و از محدوده تجارت بسیار فراتر می‌روند. از ویژگی‌های مهم این پیمان‌ها این است که لیبرالی شدن امور مالی و خدماتی را مقرر می‌دارند و این امر به معنای امکان دادن به بانک‌های بین‌المللی است که بتواند رقیبان داخلی را از سر راه بردارند، به گونه‌ای که هیچ کشوری نتواند مشابه آن برنامه‌ریزیهای ملی اقتصادی را به اجرا گذارد که به کشورهای ثروتمند امکان پیشرفت داد» (ص ۳۲۷).

نظم نوین جهانی همان نظم کهنه جهانی است با شکلی تازه. دگرگونی‌های بزرگی از جمله «جهانی شدن اقتصاد» در حال انجام است ولی «هیچ دگرگونی بنیادی در کار نیست». این نتیجه‌ای است که چامسکی در پایان کتاب می‌گیرد. به اعتقاد او، «قواعد بنیادی نظم جهانی همان است که همیشه بوده است: حکومت قانون برای ناتوانان و حکومت زور برای قدرتمندان» (ص ۴۸۳). چامسکی معتقد است که وظایف دیرینه آن کسانی که حاضر به پذیرش مسائل فوق نیستند، مانند گذشته به قوت خود باقی است. «درافتان با اقتدار نامشروع و برداشتن صورتک آن و همکاری بادیگران برای بی‌اثر ساختن آن و گسترش دادن چشم‌انداز آزادی و عدالت». چامسکی در انتهای کتاب با اشاره به دو گرایش بالا می‌نویسد: «پیروزی یکی از این دو گرایش، تعیین خواهد کرد که دنیا جایی خواهد بود که انسان شرافتمندانه بخواهد در آن زندگی کند یا نه؟».

\*\*\*\*\*

اینک سوالی که خواننده کتاب نظم‌های کهنه و نوین جهانی می‌تواند از خود بکند آن است که برای از میان برداشتن صورتک‌ها و گسترش دادن چشم‌انداز آزادی و عدالت، چه باید کرد و با توجه به جهانی که چامسکی توصیف می‌کند، بهتر آن است که بگوییم چه می‌توان کرد؟ آیا باید متحد صدام حسین شد و با حمله به کویت «نافرمانی» خویش را آشکار ساخت؟ آیا باید با آن قاچاقچیان مواد مخدر که گویی اگر هراس افکنی‌های آمریکا در کار نبود چندان هم به چشم ما منفور نبودند، همراه شد؟ آیا

باید از تجارت بین‌المللی رویگردان شد و شیرهای نفت را بست و همهٔ دروازه‌های کشور را نیز همراه با آن؟ آیا باید فقرای جهان سوم یا جنوب را به شورش علیه ثروتمندان شمال فراخواند و دست خالی به جنگ سلاح‌های اتمی و جنگ افزارهای پیشرفته رفت؟ و لابد اگر هنوز در نظم کهنه به سر می‌بردیم، می‌بایستی با شوروی متحد می‌شدیم و تلاش می‌کردیم پوزۀ سرمایه‌داری جهانی را به خاک بمالیم. اینک که در نظم نو هستیم، باید متحدان خویش را برای مقابله با این غربِ منفور در کجای جهان جستجو کنیم؟ در میان کشورهای جنوب؟ در این صورت بیاییم و پیش از شروع نبرد نهایی حداقل به دشمن دیرینهٔ چامسکی که در این کتاب نیز بارها نظریاتش مورد تمسخر قرار گرفته است، یعنی به ساموئل هانتینگتون درود بفرستیم، چون او قدمی از چامسکی فراتر رفته و عاقبت کار را که همانا «خونین بودن مرزهای غرب با اسلام و کنفوسیوسیسیسم» است را بهتر از چامسکی و بسیار پیش از او دیده بود. در واقع و علیرغم تفاوت‌های اولیه‌ای که میان نظرات چامسکی و هانتینگتون به چشم می‌خورد، عملاً هر دو به نتیجهٔ مشترکی که همانا رودرویی شمال و جنوب باشد، می‌رسند.

در عین حال نباید به سادگی از این همسویی گذشت. درست است که همسویی عملی چامسکی و هانتینگتون قدم اول در مشکوک شدن نسبت به نظرات دردمندانه و انساندوستانهٔ چامسکی است، اما نمی‌توان فقط به صرف هم‌دستی عملی، بر همسانی نظری دو اندیشه حکم کرد. باید دید آیا عوامل و عناصر مشترکی میان این دو اندیشه وجود دارد که باعث این همسویی شده است یا نه؟ حتی با کاوشی سطحی می‌توان پی برد که عناصر و عوامل متعددی میان این دو نظریهٔ به ظاهر متناقض وجود دارند. یکی اصل دشمنی ذاتی، آشتی ناپذیر و بنیادین میان شمال و جنوب است. اصلی که باعث می‌شود، خصومت و خشونت تنها رابطهٔ ممکن میان این دو قطب باشد. دوم، در نظر گرفتن شمال به منزلهٔ یک هویت واحد است. هویتی که در ساختار و عملکرد دولت‌های کشورهای شمال بازتاب می‌یابد. هویتی که مردمان کشورهای شمال کمترین تأثیری بر آن ندارند. زیرا اگر چنین بود نه چامسکی می‌توانست همهٔ غربی‌ها را «ثروتمندانی بدانند که فقط به منافع خویش می‌اندیشند» و نه هانتینگتون می‌توانست بر خورد تمدن‌ها را امری قطعی به شمار آورد. حال موضوع از دو حال خارج نیست، یا این دو اصل اساسی مشترک میان چامسکی و هانتینگتون درست هستند و در نتیجه باید پذیرفت که چامسکی نیز علیرغم برخورد انتقادی شدیدش به غرب و آمریکا ندانسته به همان هراس افکنی‌ای مشغول است که هانتینگتون. یعنی چامسکی نیز بازیچه‌ای در دست همان سیاستمدارانی است که گمان می‌کند به افشایشان مشغول است. یا آنکه آن دو اصل مشترک صحیح نیستند و تنها دلیل وجودی‌شان نزد این دو متفکر آن است که زمینه‌ساز نظریات افراطی هر دو باشند. در این صورت شاید بد نباشد که در کنار چاپ و نشر این نظریات افراطی سایر دیدگاه‌های متفکران معتدل و میانه‌رو نیز در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.